

مارکسیزم دوران ما

فهرست

پیش گفتار مازیار رازی
مقدمه ی لنون تروتسکی
روش مارکس
مارکسیزم و دانش رسمی
قانون ارزش کار
نابرابری و استثمار
رقابت و انحصار
تمرکز ثروت و رشد تضادهای طبقاتی
آیا آموزش مارکس منسوخ گردیده است؟
تنوری بینوایی فزاینده
ارتش ذخیره و [قشر] مادون طبقه ی [کارگر] بیکار نو
زوال طبقات متوسط
بحران صنعتی
"تنوری فروپاشی"
پوسیده گی سرمایه داری
فاشیسم و معامله ی نوین

ترجمه: سارا قاضی

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N 3XX, UK

ایمیل: yashazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴

پیش گفتار

«مارکسیزم دوران ما» اثر لنون تروتسکی

در راستای تدارک نظری علیه نظام سرمایه داری

طبقه ی کارگر ایران، در دوران حساسی و سرنوشت سازی قرار گرفته است. فعالیت های عملی ضد سرمایه داری طبقه ی کارگر ابعاد نوین و رادیکالی به خود می گیرد. هدف نهایی طبقه ی کارگر به گفته ی کارل مارکس سازمان دادن "فهر مادی" برای "متشکل کردن پرولتاریا در قالب یک طبقه، سرنگون کردن سیادت بورژوازی، و تسخیر قدرت سیاسی به وسیله ی پرولتاریا... و الغاء مالکیت خصوصی..." است.

لازمه ی آماده سازی و تدارک این هدف نهایی کسب آگاهی سوسیالیستی است. اما؛ آگاهی سوسیالیستی نوین برخلاف سایر انگیزه های جوامع ما قبل از سرمایه داری، محصول تکامل "تنوری" است. تشدید تضادهای طبقاتی؛ ایجاد تشکل های مستقل کارگری؛ و نهایتاً رو در رویی طبقه ی کارگر با سرمایه داری و شورش ها و طغیان ها و اعتصابات کارگری، پدیده هایی هستند که در درون جامعه ی سرمایه داری به وقوع می پیوندند. اما صرفاً با عصیان و خشم و اعتراضات توده ای و ایجاد تشکل های مستقل کارگری (سندیکاها؛ اتحادیه ها؛ اتحاد عمل ها و جبهه های واحد کارگر) "سیادت بورژوازی" الزاماً از میان برداشته نمی شود. طرح مطالبات عمومی «ضد سرمایه داری» و «لغو کار مزدی» بدون توضیح پایه های مادی و چگونه کی اعمال آن مطالبات؛ نه تنها کافی نیست بلکه طبقه ی کارگر را در تندبادهای مبارزه اش علیه سرمایه داری خلع سلاح می کند. طبقه ی کارگر نیاز به ابزار برنده تری دارد و آن هم تنوری انقلابی است که در عالی ترین شکل آن در درون یک حزب پیشتاز کارگری تجلی می یابد. دانش سوسیالیستی که محصول تجارب تاریخی جنبش کارگری و تحلیل اقتصادی و اجتماعی است، پیش شرط های ضروری برای ریشه کن کردن نظام سرمایه داری است. بدون تنوری انقلابی و درک جامعه ی سرمایه داری جایگزین کردن آن غیر ممکن است.

در آوریل ۱۹۳۹ هنگامی که لنون تروتسکی در مکزیک زنده گی می کرد، رساله ای را به عنوان مقدمه ای بر افکار زنده ی کارل مارکس، (کتابی که در همان سال توسط انتشارات لانگمنز گرین و شرکاء، انتشار یافت) را به رشته ی تحریر در آورد. ناشر، به دلایل فنی، بخش هایی از نوشته ی تروتسکی را حذف کرد. این بخش ها در شکل کامل نوشته ی اصلی تا سال ۱۹۴۷ به انگلیسی انتشار نیافت. در این سال نوشته ی اصلی به طور کامل تحت عنوان «مارکسیزم» در ایالات متحده انتشار یافت. این مقاله ی تروتسکی با خلاصه کردن و تطابق دادن تحلیل مارکس در قرن نوزدهم با شرایط روز، مختصراً به توضیح قوانین سیستم سرمایه داری پرداخته است. آن جایی که مارکس دانسته های خود از شرایط بریتانیا، که در آن زمان از توسعه یافته ترین کشورهای سرمایه داری بود، را مورد استفاده قرار داده، تروتسکی از آمار و ارقام مربوط به ایالات متحده، به عنوان پر قدرتمندترین مرکز سرمایه داری در قرن حاضر، استفاده کرده است.

در آستانه ی دهه ی ۳۰ قرن بیستم، دست آوردهای انقلابی جنبش کارگری با شکست های تعیین کننده ای مواجه شدند و گرایش های راست گرای فاشیستی رو به رشد نهادند. بحران عمیق اقتصادی نظام های سرمایه داری از یک سو، و عدم وجود رهبری انقلابی کارگری در سطح جهانی، از سوی دیگر، پیشروی های جنبش کارگری علیه نظام سرمایه داری را مسدود کردند. سیاست های سازش طبقاتی استالینیزم آخرین سنگرها و دست آوردهای جنبش کارگری را به نابودی کشاند. در این دوره، جو رخوت و دل سردی بر روشن فکران انقلابی غلبه کرد. عده ای از شکست هراسان شده و مبارزات طبقاتی را رها کرده و برخی دیگر علل شکست را در خود نظریات انقلابی جستجو کردند و به کشف عقاید "نوین" مشغول شدند. اما، در مقابل این روند، عده ای نیز کماکان به حفظ و تداوم دست آوردهای انقلابی کمر بستند و نظریات و سنن انقلابی را رها نکردند و در راستای تکامل آنان گام های مؤثر برداشتند. تاریخ جنبش کارگری، تاریخ مبارزات ادامه دهنده گان پی گیر نظریات سوسیالیزم انقلابی بوده و هست.

در سال ۱۹۳۹ دنیا هنوز در جنگ عمیق ترین، طولانی ترین و ویران کننده ترین بحران اقتصادی سیستم سرمایه داری، که تا آن زمان تجربه نشده بود، به سر می برد. تمام تلاش هایی که برای حل این بحران انجام گرفت، چه از طریق اصلاحات از نوع «نظم نوین» در ایالات متحده، و چه نوع «جبهه ی خلق» در فرانسه و یا انهدام فاشیستی ی دموکراسی در آلمان، همه و همه غیر موفق بودند. این وضعیت تا پس از جنگ جهانی دوم به طول انجامید، تا این که پس از معرفی سیستم اقتصادی جنگی مداوم و یا نیمه مداوم بود که سرمایه داری توانست توازن دوباره ای بر سیستم خود حاکم گرداند و دوره ای طولانی از شوکوفایی و توسعه را آغاز کند.

تروتسکی در سال ۱۹۴۰ به قتل رسید و بنابر این زنده نبود تا دوره ی آخر کساد ی اقتصادی سرمایه داری را نه ببیند و نه در مورد آن بنویسد. او در مورد وقوع جنگ پیش گویی کرد، اما، به چگونه گی ی اتمام آن، و یا این که به کجا ختم می شد، به طور صحیح اشاره نکرد. او خاتمه ی جنگ را هم راه با وقوع انقلاب می پنداشت و فکر

می کرد که بازسازی ی پس از جنگ در چارچوب یک سیستم سوسیالیستی صورت خواهد گرفت. البته انقلاباتی پس از جنگ جهانی ی دوم به وقوع پیوست، اما، نه در کشورهای توسعه یافته ی صنعتی.

هر گوشه ای از دنیای سرمایه داری به همان اندازه بحران داشت که تروتسکی در این مقاله توصیف کرد. اما، شکست و تعویق انقلاب در کشورهای امپریالیستی در ابتدا به سرمایه داری فرصت نفس کشیدن، و پس از آن فرصت بهبودی بخشیدن به اوضاع خود را داد. وضعیت یک طبقه ی حاکم و یا یک سیستم اجتماعی تا موقعی که قدرت را در دست خود دارد، هیچ گاه کاملاً نویدمانه نخواهد بود. این نظری بود که تروتسکی بارها مطرح کرده بود.

هم چنین گسترش داخلی ی مبارزه ی طبقاتی در ایالات متحده به گونه ای غیر از آن چه تروتسکی پیش گویی کرده بود، به پیش رفت، به جای "دوره ی نوینی از استقلال جنبش طبقاتی پرولتاریا و در عین حال دوره ی نوینی از مارکسیزم واقعی" که طی آن آمریکا "با چند خیزش به اروپا می رسد و از آن سبقت می گیرد"، به دنبال جنگ جهانی دوم سرمایه داری آمریکا از طریق ترکیبی از اعطاء امتیازات اقتصادی و ایجاد توهامات حول جنگ سرد، جنبش کارگری آمریکا را رام و اهداف آن را به سرقت برد. در آن زمان مارکسیست های واقعی بایستی تنها برای ادامه ی حیات خود مبارزه می کردند.

اما اگر پیش گویی ی تروتسکی در مورد آینده ی مارکسیزم در آمریکا موضوع ابتذال گری ی عده ای در دهه ی ۱۹۵۰ قرار گرفت، در دهه ی ۱۹۶۰ این ابتذال گری از چنان وجه ی والایی برخوردار نبود. زیرا، با احیاء مبارزه ی اجتماعی با ابعاد توده ای خود، ده ها هزار نفر، برای پیدا کردن راه حلی برای برون رفت از جامعه ای که به طور واضح به همان اندازه بیمار بود که جامعه ی دهه ی ۱۹۳۰، اما به شکل دیگری، به ادبیات مارکسیستی روی آوردند.

تروتسکی پیش گویی ی در این مقاله و در نوشته جات دیگر خود کرد که درست به هدف خورد. تراکم و تمرکز سرمایه در دست شرکت های انحصاری ای که او در مورد آن ها مطرح کرد که، "در گذشته تداوم یافته اند و در آینده تا به آخر ادامه خواهند یافت"، علی رغم هرگونه قانونی که ممکن است به تصویب رسیده باشد، بیش از آن که او و مارکس پیش گویی کرده بودند، تداوم یافت (به دلیل این که آن ها توقع نداشتند که سرمایه داری به تواند تا این حد دوام بیابد). تاریخ نگاران رادیکال و جوان تر تازه به کاراکتر امپریالیستی ی جنگ جهانی دوم، که تروتسکی قبل از وقوع آن به تحلیل آن پرداخت، پی برده اند. پیش گویی ی تروتسکی مبنی بر گسترش جهانی ی سلطه ی امپریالیزم آمریکا کاملاً صحت خود را ثابت کرد.

اما اشتباه خواهد بود که در مورد اهمیت این پیش گویی ها اغراق ورزیم، به ویژه در مورد پیش گویی های کوتاه مدت؛ و یا از آن ها اعتبار مارکسیزم در دوران خود را استنتاج نماییم. تروتسکی پیغمبر نبود، خودش هم چنین لقبی را نمی پذیرفت.

چند ماه پس از نگارش رساله ی حاضر او نوشت: "یک پیش بینی ی سیاسی نمی تواند به اندازه ی یک پیش بینی ی نجومی به صحت خود وانمود کند"، این پیش بینی تنها موقعی "کافی خواهد بود که در آن نشانه های صحیح تکامل یک خط کلی و کمک به جهت یابی ی مشخص سیر حوادث تعیین گردند، سیر حوادثی که در طی آن خط اصلی به طور اجتناب ناپذیری یا به طرف راست تغییر مسیر خواهد داد و یا به طرف چپ" (نوشته جات لئون تروتسکی ۱۹۳۹-۱۹۳۸، ص ۱۱۶).

تروتسکی در سال ۱۹۳۷ در طی اظهار نظر خود در مورد تداوم موضوعیت مانیفست کمونیزم، ۱۸۴۷، چنین گفت: "اما این بدین معنی نیست که پس از ۹۰ سال رشد بی نظیر نیروهای مولده و مبارزه ی طبقاتی ی گسترده، مانیفست نه به تصحیحاتی و نه به اضافاتی نیاز ندارد. برنامه ها و پیش بینی ها در پرتو تجربه، به عنوان بزرگ ترین محک منطق انسان، به آزمایش گذاشته می شوند. مانیفست هم به تصحیحات و اضافاتی نیازمند است." و او در جهت توضیح اشتباهات مانیفست قدم برداشت. اشتباهات تحلیلی و زمانی، و برای تصحیح آن ها- البته نه از طریق یک ناپیایان آکادمیک سرمایه داری تلاش می کنند، بلکه، "طبق متدی که در پایه های خود مانیفست قرار داده شده اند."

تروتسکی پیش بینی های خود را بیشتر از پیش بینی های مارکس و انگلس غیر قابل انتقاد نمی دانست. زیرا، برای او پیش بینی راهنمای عمل بود، راهی برای توسعه ی جهت گیری برای دخالت مؤثر در مبارزه علیه سرمایه داری، متد او این بود که تلاش کند دلیل اشتباه خود را پیدا کند و پس از آن پیش بینی ی دیگری به کند. این آن چیزی ست که در هر عملی و توسط هر دانشمندی واقعی انجام می گیرد.

در دهه ۹۰ نیز با فروپاشی نظام های حاکم بر شوروی و اروپای شرقی و تغییر تناسب قوا به نفع امپریالیزم، بار دیگر گرایش های گریز از مرکز در میان "روشن فکران" وحشت زده از شکست، مشاهده می شود. اپوزیسیون چپ ایران نیز از این وضعیت مستثنی نبود. شکست انقلاب اخیر ایران نیز موقعیت آنان را دو چندان وخیم تر کرده است. تعداد محافل، دسته های رنگارنگ "نوآوری" و "نوطلب" در همه جا سایه افکنده است. افراد و محافل از گرایش های نظری متفاوت و حتی متضاد همه در یک نکته توافق نظر دارند: «نظریات انقلابی سابق کهنه شده اند و منطبق با وضعیت کنونی نیستند و باید مباحث نوین ارائه داد!»

انتشار نشریات "تنوریک" متعدد نمودار وضعیت کنونی "نوآوران" است. عده ای دست به "نقد" و "کنکاش" زده اند و برخی نیز صرفاً با افزودن پسوند "نو" نشریات خود را تزیین کرده اند. پُست «مدرن»ها و «آینده»نگران همه بر اساس نظریات رفرمیستی و در رد مارکسیزم انقلابی یا بر عرصه حیات گذاشته اند. مدرنیزم «نوآوران» در واقع مطلب "نو"ای به ارمغان نیاورده که همان نظریات کهن گرایش های ورشکسته جنبش کمونیستی را صرفاً تبلیغ می کنند (کائوتسکیزم، مکتب فرانکفورت، و غیره). تمایلات ضد نظریات سوسیالیستی انقلابی در بیشتر نشریات به وضوح به چشم می خورد.

در این تردیدی نیست که جریان های چپ می بایستی پیگیرانه در صدد تجسس و تحقیق و تکامل نظریات جدید باشند. اما کنار گذاردن عمل متشکل سیاسی و عدم دخالت در جنبش کارگری و ضدیت با نظریات انقلابی و تمایل به نظریات انحرافی جنبش کمونیستی، روش صحیح پیشبرد و تکامل نظریات انقلابی نیست.

"نوآوران" ایرانی اغلب در رد نظریات مارکسیزم انقلابی، به نظریات کائوتسکی، برنشتاین (مکتب فرانکفورت) و مدرنیزم، پسا مدرنیزم و سوسیال دموکراسی استناد می کنند. در واقع، هیچ یک از این نظریات نه در زمان خود، "نو" و راه گشایی مسایل جنبش کارگری بودند و نه امروز. درست برعکس هر یک از آن نظریات به درجه ای نظام های موجود سرمایه داری منحرف را توجیه کرده و نهایتاً مسیر انقلاب های کارگری را منحرف کردند. امروز، قرن بیست و یکم، طرح این قبیل نظریات به مثابه نظریات "نو"، بر خوردی غیراصولی است. برای مقابله با این قبیل "نوآوری"ها، پیشروی کارگری و انقلابی ایران بایستی با این نظریات و وجه تمایزشان با عقاید انقلابی بیشتر آشنا شود.

امروز وظیفه ی انقلابیون آن است که برای تروتسکی و لنین آن کاری را انجام دهند که آن ها برای مارکس و انگلس انجام دادند. آن ها را مورد مطالعه قرار دهند، یاد به گیرند چطور از متد انقلابی آن ها استفاده کنند، برنامه ی آن ها را، آن جا که اشتباه است، و یا کمبود دارد، تصحیح کنند و آن را، آن جا که منسوخ شده است، ارتقاء و با شرایط امروز وقف دهند و با متد و برنامه ی آن ها مداخله کنند و سرمایه داری را سرنگون کنند. زیرا مارکسیست های بزرگ کاملاً محق بودند که باور کنند سرمایه داری از حل معضلاتی که بشر در مقابل آن ها قرار داده، عاجز است، که تناقضاتی که از درون سرمایه داری بیرون آمده، هر شکل نوینی که به خود به گیرند، نمی توانند از طریق سازش طبقاتی و اصلاحات حل گردند، بلکه، به مبارزه ی طبقاتی و رهبری ی انقلابی که به بازسازی سوسیالیستی جامعه منتهی می گردد، نیاز دارد، و این که سوسیالیزم نه تنها یک نیاز است و امکان پذیر، بلکه، هم چنین مرحله ی مهم بعدی در تحول تدریجی ی جامعه ی بشری است. همان طور که تروتسکی در مقاله ای که ضمیمه ی همین نوشته گردیده می گوید: "هیچ دلیلی برای رد متد علمی، تا زمانی که هیچ کس، مطلقاً هیچ کس، چیز برتری برای جایگزینی ی آن ارائه نداده" وجود ندارد.

مقاله ی «مارکسیزم دوران ما» نوشته ی لئون تروتسکی گامی است در راستای شناخت مارکسیزم دوران ما در مقابل گرایش های نظری انحرافی موجود.

مناظر رازی

اسفند ۱۳۸۴

مقدمه ی لئون تروتسکی

این کتاب حاوی آموزش فشرده ی مبانی اقتصاد مارکس به زبان خود او است. با این همه اما، هنوز هیچ کس نتوانسته بهتر از خود مارکس تئوری ی ارزش کار را به تفصیل تشریح کند.

خلاصه ی جلد اول کتاب سرمایه -که اساس کل نظام اقتصادی مارکس می باشد- به همت «اتو روله» با دقت تمام و درک عمیق از وظیفه ی خطیرش، به رشته ی تحریر درآمد. اولین چیزهایی که حذف گردید، نمونه ها و تصاویر منسوخ بود، سپس نقل قول های آورده شده از نوشته جاتی که امروزه تنها از نقطه نظر تاریخی اهمیت دارند، بحث (پلمیک) با نویسندگان که اکنون فراموش شده اند و بالاخره، اسناد بسیار زیادی... مصوبات پارلمانی، گزارش های بازرسان کارخانه ها و مانند این ها-که برای دوره ی مشخصی اهمیت داشتند، حذف گردید. اما در این تلخیص کوتاه که بیشتر به دنبال پی گیری تئوری است تا اهداف تاریخی، این گونه مسائل نمی گنجد. آقای

«اتر روله» با تمام توان خود در حفظ استمرار در توسعه تحلیل علمی و هم‌گونی بیان، کوشش نمود. ما بر این باوریم که هرگز از جانب او به استنتاجات منطقی و انتقالات دیالکتیکی ی تفکر [مارکس] دست برده نشده است. این تلخیص به منظور پی‌گیری بسیار دقیق و متفکرانه تهیه شده است و برای کمک به خواننده، آقای «اتر روله» چکیده توضیحاتی را در حاشیه متن آورده است.

برخی از استدلال‌های مارکس، بالاخص در فصل اول که مشکل‌ترین فصل می‌باشد، ممکن است برای خواننده ی غیرمبتدی بیش از اندازه حاوی استدلال، موشکافانه و یا «متافیزیکی» به نظر آید. در حقیقت این برداشت، ناشی از عادت است که می‌خواهد به پدیده‌های بیش از اندازه عادی، برخوردی علمی به دهد. کالا به بخش فراگیر، مرسوم و آشنایی از حیات روزمره ی ما تبدیل شده و ما که با لایایی به خواب رفته ایم، حتی سعی نمی‌کنیم به این امر بیاندیشیم که چرا بشر از اشیای مهمی که برای حفظ حیاتش نیاز دارد، در تعویض با سکه‌های کوچک طلا یا نقره ای که به هیچ کاری نمی‌آید، صرف نظر می‌کند. موضوع به کالا محدود نمی‌شود و تنها این یک مقوله نیست، بلکه تمام مقولات (مفاهیم پایه ای) اقتصاد بازار بدون هیچ تحلیلی، گویی هم چون بدیهیات پذیرفته شده است که پایه ی طبیعی روابط بین انسان‌ها را تشکیل می‌دهد. با این همه، در حالی که واقعیات روند اقتصادی شامل کار انسان، مواد خام، ابزار، ماشین‌آلات، تقسیم کار، لزوم توزیع تولیدات تکمیل شده بین شرکت‌کننده گان در روند کار و مانند این‌ها است، مقولاتی هم چون «کالا»، «پول»، «دست‌مزدها»، «سرمایه»، «سود»، «مالیات» و مانند این‌ها تنها انعکاسات نیمه رمزی ی جنبه‌های گوناگون آن روند اقتصادی در مغز انسان است که نه درکش می‌کند و نه قادر به کنترل آن است. کشف این رمزها نیاز به یک تحلیل عمیق علمی دارد.

در ایالات متحده آمریکا که در آن به کسی که یک میلیون داشته باشد، گفته می‌شود که او یک میلیون «ارزش» دارد، مفاهیم بازار بیش از هر جای دیگری عمق پیدا کرده است. تا همین اواخر آمریکایی‌ها خیلی کم به ماهیت روابط اقتصادی فکر می‌کردند. در سرزمین قدرتمندترین نظام اقتصادی، تئوری اقتصادی همواره عقیم باقی مانده بود. تنها بحران عمیق اقتصادی اخیر بود که بی‌باکانه افکار عمومی آمریکایی را با مشکلات بنیادین جامعه ی سرمایه داری رو به رو کرد. در هر حال، هر آن کس که نتوانسته باشد بر عادت خود در پذیرش بدون انتقاد انعکاسات ایدئولوژیک از پیش آماده شده ی توسعه ی اقتصادی فائق آید، هر آن کس که در پیروی از مارکس، به طبیعت ذاتی کالا به عنوان سلول پایه ای ارگانیزم سرمایه داری پی نبرده باشد، ثابت خواهد کرد که تا ابد خواهد توانست درک علمی از مهم‌ترین و مبرم‌ترین آشکارسازی دوران ما داشته باشد.

روش مارکس

انسانی که از علم هم چون ابزار شناخت برای تکرار عینی ی طبیعت استفاده کرده، همواره لجوجانه و مصرانه تلاش نموده تا خودش را خارج از حوزه ی این علم قرار دهد و امتیازات خاصی را در شکل به اصطلاح تبادل با نیروهای ماورای حسی (مذهب) و یا با فرضیات اخلاقی ی بی‌انتها (ایده‌آلیزم)، برای خود محفوظ دارد. مارکس، انسان را قاطعانه و برای همیشه از این امتیازات نفرت‌آور محروم کرد و به او به عنوان پیوندی طبیعی در روند تکامل تدریجی طبیعت مادی و به جامعه ی انسان به عنوان سازمان تولید و توزیع و بالاخره به نظام سرمایه داری به عنوان مرحله ای از پیش رفت جامعه ی بشری، نگریست.

هدف مارکس کشف «قوانین ابدی» ی اقتصاد نبود. او وجود چنین قوانینی را رد کرد. تاریخ توسعه ی جامعه ی بشری، تاریخ نظام‌های اقتصادی ی مختلفی است که هر کدام طبق قوانین مختص خود عمل می‌کند. انتقال از یک نظام به نظام دیگر، همیشه به وسیله ی رشد نیروهای مولد، مانند رشد تکنیک و سازمان دهی ی کار، تعیین می‌گردد. تغییرات اجتماعی [از ابتدا] تا مرحله ی معینی، خصلت کمی داشته و مبانی اجتماعی، مانند اشکال رایج مالکیت را به هم نمی‌ریزد. اما بعد زمانی فرا می‌رسد که نیروهای مولد به قدری رشد می‌یابد که دیگر نمی‌تواند خود را در قالب اشکال مالکیت کهن محدود سازد. در این زمان است که یک تغییر رادیکال هم‌راه با شوک(های ناگهانی)، در نظم اجتماعی موجود رخ می‌دهد. نظام برده داری یا جایگزین کمون اولیه گردید و یا مکمل آن گشت. نظام (سرواژی) ارباب رعیتی با رونیای فئودالی جانشین برده داری شد؛ پیش رفت های تجاری ی شهرهای اروپا در قرن شانزدهم شکلی از نظام سرمایه داری را برای اروپا به هم راه داشت که از آن پس تاکنون، چندین مرحله را پشت سر گذاشته است. مارکس در کتاب سرمایه اش به مطالعه ی عمومی اقتصاد مبادرت نمی‌ورزد، بلکه بر اقتصاد سرمایه داری که قوانین خاص خود را دارد، تکیه دارد. مارکس تنها در ضمن عبور است که از سایر نظام‌های اقتصادی یاد می‌کند و از آن‌ها به منظور روشن کردن خصلت نظام سرمایه داری بهره می‌گیرد.

اقتصاد خودکفای خانواده ی دهقان اولیه به «اقتصاد سیاسی» نیاز ندارد، زیرا این اقتصاد، از یک طرف، زیر سلطه ی نیروهای طبیعی و از سوی دیگر، زیر سلطه ی نیروهای سنتی است. اقتصاد طبیعی و جامع یونانی‌ها و رومیان که بر نیروی برده‌ها استوار بود، تحت کنترل برده‌داری بود که «نقشه» ی آن‌ها مستقیماً به وسیله ی قوانین طبیعت و کار روزمره معین می‌شد. همین‌را ممکن است به توان در مورد املاک قرون وسطی یا دهقانانی که بر روی آن کار می‌کردند گفت. در تمام این موارد روابط اقتصادی با وجود شکل خام خود، واضح و روشن بود. اما در مورد جامعه ی معاصر مسئله کاملاً فرق می‌کند. این جامعه، روابط جامعه ی کهن و وجهه کار به ارث برده از جوامع پیشین را به طور کلی از بین برد. روابط اقتصادی ی نوین، شهرها، روستاها، استان‌ها و ملت‌ها را به هم پیوند داده است. تقسیم کار، سراسر کره زمین را احاطه کرده و با از هم پاشیدن سنت و کار روزمره، این قیدوبندها خود به نقشه ی معینی تبدیل نشده، بلکه جدا از آگاهی ی بشر و دوراندیشی او و به نظر می‌رسد که پشت سر او عمل می‌کند. وابسته گی ی متقابل انسان به انسان، گروه‌ها، طبقات و ملل در پی تقسیم کار اجتماعی پیش آمده و به وسیله ی کسی رهبری و یا اداره نمی‌شود. انسان‌ها برای هم دیگر کار می‌کنند، بدون این که یک دیگر را به شناسند، بدون این که از نیازهای هم با خبر باشند و به امید این که و یا حتی با این اطمینان که روابط بین آن‌ها به نحوی خود را تنظیم خواهد نمود. البته عموماً هم همین‌طور است و یا از روی عادت همین‌طور می‌شود.

این کاملاً غیرممکن است که به خواهیم علل رویدادهای تکراری جامعه ی سرمایه داری را در آگاهی ی ذهنی ی- مقاصد و نقشه‌های- اعضای این جامعه بیابیم. رویدادهای تکراری ی عینی ی جامعه ی سرمایه داری، پیش از آن که علم به طور جدی به آن‌ها پردازد، فرموله شد. تا به امروز اکثریت قابل ملاحظه ای از انسان‌ها هیچ چیز راجع به قوانین حاکم بر اقتصاد سرمایه داری نمی‌دانند. همه ی قدرت روش مارکس در برخورد او به پدیده ی اقتصاد، نه از نقطه نظر ذهنی ی برخی افراد که از نقطه نظر عینی ی جامعه در کل آن، سرچشمه می‌گرفت؛ درست مانند دانشمندان و محقق علوم طبیعی در برخوردش با یک کندوی عسل و یا یک تپه از آشیانه موربان.

در علم اقتصاد اهمیت تعیین‌کننده در این است که مردم چطور عمل می‌کنند، نه این که آن‌ها در مورد آن اعمال، چه فکر می‌کنند. اخلاق و مذهب در پایه ی جامعه جای ندارد، بلکه این طبیعت و کار است که پایه ی جامعه را شکل می‌دهد. روش مارکس ماتریالیستی است، زیرا از هستی به آگاهی می‌رود، نه برعکس. روش مارکس دیالکتیکی است، زیرا هم طبیعت و هم جامعه را در حال سیر تکامل تدریجی بررسی می‌کند و خود روند تکامل تدریجی را نتیجه ی جدالی دائمی بین نیروهای متضاد بر می‌شمارد.

مارکسیزم و دانش رسمی

مارکس پیشینیان خود را داشت. اقتصاد سیاسی ی کلاسیک - [که به وسیله ی «آدام اسمیت» و «دیوید ریکاردو» و مانند آن‌ها- قبل از بلوغ کامل نظام سرمایه داری به اوج شکوفایی ی خود رسید و این، پیش از آن بود که این نظام از فردای خود هراسی داشته باشد. مارکس به هر دوی این تئوریسین‌های کلاسیک بزرگ حق شناسی ی کامل خود را با ادای قدرانی عمیق نشان داد. معذالک اشتباه اساسی ی علم اقتصاد کلاسیک این بود که نظام سرمایه داری را به عنوان وجه حیات عادی انسان در همه ی زمان‌ها می‌پنداشت، به جای این که به آن تنها به عنوان یک مرحله ی تاریخی در تکامل جامعه ی بشری بنگرد. مارکس با انتقاد از اقتصاد سیاسی شروع کرده، از اشتباهات آن و نیز تناقضات موجود در خود نظام سرمایه داری پرده برداشت و اجتناب‌ناپذیری فروپاشی آن را به نمایش گذاشت. همان‌طور که «روزا لوگزامبورگ» با تیزهوشی مشاهده کرده است، آموزش‌های اقتصادی مارکس فرزند علم اقتصاد سیاسی ی کلاسیک است؛ فرزندی که تولدش به قیمت زنده گی مادرش تمام شد.

دانش با روش‌های جادویی در مطالعه، دانشمندان را به هدف نمی‌رساند، بلکه می‌باید با پوست و استخوان جامعه تجربه شده باشد. همه ی منافع و اشتیاق و علاقه ای که جامعه را به دو بخش در می‌آورد، از نفوذ خود برای توسعه ی علوم استفاده می‌کند. بالاخص در زمینه ی علم اقتصاد سیاسی: علم فقر و ثروت. مبارزه ی کارگران علیه سرمایه داران، تئوریسین‌های بورژوازی را به پشت کردن به یک تحلیل علمی از نظام استثمارگر واداشت، تا خود را صرفاً به توضیح حقایق اقتصادی، مطالعه ی گذشته ی اقتصادی و از همه بدتر به تحریف هر آن چه که می‌توانست در توجیه رژیم سرمایه داری یاری کند، سرگرم سازند. دکتترین اقتصادی که امروزه در مؤسسات آموزشی ی رسمی تدریس می‌گردد و از طریق مطبوعات بورژوازی موعظه می‌شود، از لحاظ ارائه ی اطلاعات حقیقی هیچ نقصی ندارد. اما به هیچ وجه قادر به

احاطه ی روند اقتصادی به طور کلی و کشف قوانین و چشم انداز های آن نبوده و علاقه ای هم به این کار ندارد. اقتصاد سیاسی ی رسمی مرده است. دانش واقعی را در مورد جامعه ی سرمایه داری تنها از طریق کتاب سرمایه ی مارکس می توان کسب نمود.

قانون ارزش کار

در جامعه ی معاصر، رابطه ی انسان ها با یک دیگر اساساً با روش مبادله بین آن ها گره خورده است. هرگونه محصول کار که وارد روند مبادله می گردد، تبدیل به کالا می شود. مارکس تحقیق خود را از کالا آغاز کرد و از این سلول پایه ای ی جامعه ی سرمایه داری به استنتاج آن روابط اجتماعی ای رسید که خود را به طور عینی بر مبنای مبادله شکل داده و مستقل از اراده ی انسان است. تنها با پی گیری ی چنین مسیری امکان حل آن معمای ی بنیادین وجود دارد: یعنی چگونه در جامعه ی سرمایه داری که هر کس تنها به خودش فکر کرده و هیچ کس به فکر همه نیست، بخش های مختلف اقتصاد به تناسب متعارف و واجب برای ادامه ی حیات ایجاد می گردد.

کارگر توان کار خود را به فروش می رساند؛ دهقان محصول خود را به بازار می برد، نزول خوار و بانک دار پول قرض می دهند؛ مغازه دار اجناس متنوع خود را به معرض فروش می گذارد؛ صنعت گر کارخانه می زند؛ سفته باز بورس سهام را خرید و فروش می کند... این ها هر کدام ملاحظات خاص خود، نقشه ی خصوصی خود، نگرانی خود در مورد دست مزد و سود دارند. معذالک از درون این هرج و مرجی کوشش ها و اعمال یکه تاز آن ها ایجاد می کند، یک اقتصاد تمام و کامل بیرون می آید که در حقیقت نه تنها هم گون نیست که متضاد هم هست. با این وجود این امکان به جامعه می دهد که تنها به وجود داشتنش منتهی نشده که حتی پیش رفت هم به کند. بنابر این این یک هرج و مرج نمی تواند باشد و به نحوی به طور خود به خودی نظمی درش ایجاد می گردد، حتی اگر آگاهانه نباشد. درک این مکانیزم که به وسیله ی آن ابعاد گوناگون اقتصاد به حالتی از تعادل نسبی به رسد، همان کشف قوانین عینی نظام سرمایه داری است.

واضح است که قوانینی که حاکم بر حوزه های گوناگون اقتصاد سرمایه داری می باشد - دستمزدها، قیمت، زمین، اجاره، سود، بهره، اعتبار، بازار بورس- متعدد و پیچیده است. اما در محاسبه ی نهایی همه ی آن ها تحت یک قانون مجرد قرار می گیرد و آن قانونی است که مارکس کشف و تا آخر پیدا نمود. یعنی، قانون ارزش کار، که در حقیقت تنظیم کننده ی اصلی ی اقتصاد سرمایه داری است. جوهر این قانون، چیزی ساده است. جامعه دارای ذخیره ای خاص از نیروی کار زنده می باشد. با به کار بردن این نیروی کار در طبیعت، محصولاتی تولید می شود که مایحتاج بشر را تأمین می کند. با تقسیم کار بین تولیدکننده گان مستقل، محصول به شکل کالا در می آید. کالا با یک دیگر مبادله می شود، در ابتدا به طور مستقیم یا حفظ نسبت [از پیش تعیین شده] و عاقبت از طریق واسطه، مثل طلا یا پول. آن ویژه گی پایه ای موجود در همه ی کالاها که آن ها را در یک رابطه ی معینی با یک دیگر مساوی می سازد، همانا کار انسان است که برای ساختن آن ها به مصرف می رسد. کار انتزاعی، کار به طور کلی- پایه و معیار ارزش است. تقسیم کار بین میلیون ها تولیدکننده ی پراکنده باعث از هم پاشیده گی جامعه نمی شود، زیرا کالا بر طبق مدت زمان کار اجتماعی لازمی که صرف تولید آن می گردد، مبادله می شود. بازار به عنوان عرصه ی مبادله، با قبول و یا رد یک کالا تعیین می کند که آیا آن کالا حاوی آن کار اجتماعی لازم می باشد یا نه و از آن جا نسبت های مختلف کالاهای گوناگون لازم برای جامعه و نیز توزیع نیروی کار بر طبق اصناف گوناگون موجود را تعیین می کند.

روندهای واقعی ی بازار بی نهایت پیچیده تر از آن چند سطری است که در بالا آمده است. از آن جایی که قیمت کالا وابسته به ارزش کار می باشد، نسبت به ارزش خود به طور قابل ملاحظه ای بالا و پایین رفته، در نوسان قرار می گیرد. علل این نوسانات به طور کامل در جلد سوم کتاب سرمایه مارکس توضیح داده شده و در "بررسی روند تولید نظام سرمایه داری در کل" تشریح گردیده است.

معذالک تباین بین قیمت ها و ارزش کالاها در موارد جداگانه هر چند بزرگ باشد، باز هم جمع کل قیمت ها مساوی است با جمع کل ارزش ها، زیرا در محاسبه ی نهایی آن ارزش هایی که کار انسان به وجود آورده است، در اختیار جامعه قرار می گیرد و قیمت ها نمی تواند از این حد فراتر رود. این شامل قیمت های انحصاری شرکت ها هم می شود؛ در جایی که کار هیچ گونه ارزش جدیدی نیافریده باشد، حتی «راکفلر» هم چیزی نصیبش نمی شود.

نابرابری و استثمار

اما اگر کالاها بر طبق مقدار کاری که برای تولیدشان به کار رفته مبادله می شوند، پس چطور نابرابری از درون این برابری ایجاد می گردد؟ مارکس این معما را با فاش کردن طبیعت عجیب یکی از کالاها که در پایه ی سایر کالاها قرار دارد که همان نیروی کار باشد حل کرد. صاحبان ابزار تولید یعنی سرمایه داران نیروی کار را می خرند. این نیروی کار مثل تمام کالاهای دیگر بر طبق مقدار کاری که در آن سرمایه گذاری شده، یعنی آن مقدار و وسایل معیشتی که برای ادامه ی حیات و باز تولید نیروی کارگر ضروری است، ارزش گذاری می شود.

این نیروی کار مثل تمام کالاهای دیگر بر طبق مقدار کاری که در آن سرمایه گذاری شده، یعنی آن مقدار و وسایل معیشتی که برای ادامه ی حیات و باز تولید نیروی کارگر ضروری است، ارزش گذاری می شود. اما مصرف این کالا - یعنی نیروی کار- شامل کار که همان ایجاد ارزش های تازه است، می باشد. مقدار این ارزش ها بیشتر از آن ارزش هایی است که خود کارگر دریافت کرده و به مصرف حفظ خود می رساند. سرمایه دار، نیروی کار را می خرد تا آن را استثمار کند و همین استثمار سرچشمه ی نابرابری است.

مارکس، آن بخش از تولید را که به مصرف خود زنده گی کارگر می رسد، تولید - لازم می نامد؛ آن بخشی که کارگر علاوه بر این، تولید می کند تولید- اضافی است. تولید اضافی می بایستی به وسیله ی برده تولید می شد، در غیر این صورت برده دار هیچ برده ای را نگاه نمی داشت؛ تولید اضافی می بایستی به وسیله ی رعیت تولید می شد، در غیر این صورت نظام ارباب و رعیتی برای زمین دار بزرگ بی فایده می بود؛ تولید اضافی، به طور گسترده تری، به وسیله ی کارگر مزدگیر تولید می شود، در غیر این صورت سرمایه دار نیازی به خرید نیروی کار نمی داشت. مبارزه ی طبقاتی هیچ چیز دیگری جز مبارزه برای این تولید اضافی نیست. آن که صاحب تولید اضافی است بر اوضاع آفتابی می کند: صاحب ثروت و ملک است؛ کلید کلیسا، دادگاه، علم و هنر را در دست دارد.

رقابت و انحصار

روابط بین سرمایه داران، آنان که کارگران را استثمار می کنند، از طریق رقابت تعیین می گردد که در درازمدت مایه ی پیش رفت نظام سرمایه داری است. بنگاه های سرمایه داری ی بزرگ، در مقایسه با بنگاه های کوچک تر، از مزایای تکنیکی، مالی، سازمانی، اقتصادی و سیاسی، بهره می برند. هر چه سرمایه بیشتر باشد، تعداد بیشتری از کارگران را می توان استثمار کرد و آن در مسابقه به نوبه ی خود و به طور اجتناب ناپذیر منجر به پیروزی می شود این است اساس تغییرناپذیر روند تراکم و تمرکز سرمایه.

رقابت در عین حال که محرکی در پیش رفت و توسعه تکنیک می باشد، اما تدریجاً نه تنها باعث تحلیل رفتن لایه های میانی که باعث از بین رفتن خود نیز می گردد و از میان لاشه ها و نیمه لاشه های سرمایه داران کوچک و متوسط، عده ی معدودی خداوندگاران سرمایه که مرتباً تعدادشان کمتر و قدرشان بیشتر می شود، بیرون می آیند. بنابر این، از درون یک رقابت «صادقانه»، «دموکراتیک» و «مترقی»، انحصاری «مضر»، «انگلی» و «ارتجاعی»، می روید که منسوخ نشدنی است. دوران اهتراز آن از دهه ی ۸۰ (دهه ی ۱۸۸۰ - مترجم) قرن گذشته آغاز گردید، و در آغاز قرن حاضر (قرن بیستم - مترجم) شکلی قطعی یافت. اکنون پیروزی ی انحصار، آشکارا از جانب رسمی ترین نمایندگان جامعه ی بورژوازی به تأیید رسیده است. دادستان سابق ایالات متحده، آقای «هومر اس کانیکز» شاکای از این است که رقابت به عنوان نفوذی مهارکننده، تدریجاً جایگزین شده و در زمینه های پهناور تنها «به عنوان یادآوری زودگذر از شرایطی که در مقطعی وجود داشت» به جا مانده است. با این وجود، در آن زمان که مارکس در روند پیش بینی خود از این بیماری، مسأله ی انحصار را از گرایشات موروثی ی نظام سرمایه داری استنتاج کرد، دنیای بورژوازی رقابت را به عنوان یک قانون ابدی ی طبیعت می دید.

حذف رقابت به وسیله ی انحصار، آغاز فروپاشی جامعه ی سرمایه داری را رقم می زند رقابت انگیزه ی اصلی خلاقیت در نظام سرمایه داری و توجیح تاریخی از طرف سرمایه دار بوده است. به همین ترتیب هم حذف رقابت، آغاز تبدیل سهام داران به انگل های اجتماعی می باشد. رقابت باید از آزادی هایی بهره جوید، مانند فضای آزاد، رژیم دموکراسی، تجارت بین المللی، انحصار، حتی المقدور به یک حکومت مقتدر، موانع گمرگی، «منابع خود» برای تهیه مواد خام و عرصه ی بازاریابی (مستعمرات) نیاز دارد. و بالاخره فاشیزم آخرین حرف در زمان تلاشی ی سرمایه ی انحصاری است.

تمرکز ثروت و رشد تضادهای طبقاتی

سرمایه داران و حامیانشان به هر طریق ممکن می‌کوشند تا ابعاد واقعی تمرکز ثروت خود را از چشم مردم و مسئولان مالیاتی مخفی دارند. مطبوعات بورژوازی از روی دشمنی با چنین امری واضح، هنوز هم سعی دارد تا توهم به توزیع "دموکراتیک" سرمایه‌گذاری را باقی نگه دارد. روزنامه‌ی نیویورک تایمز، در رد مارکسیست‌ها، استدلال می‌کند که بین ۱۰۰ تا ۵ میلیون کارفرمای منفرد وجود دارد. این حقیقتی است که شرکت‌های سهامی مشترک بیشتر از این ۳ تا ۵ میلیون کارفرمای منفرد، سرمایه در دست دارند، با این وجود ایالات متحده آمریکا دارای "تیم میلیون شرکت" می‌باشد. این نوع بازی با آمار نه برای نشان دادن مسائل آن‌طور که هستند، بلکه برای پنهان کردنشان به کار می‌رود.

از ابتدای جنگ تا سال ۱۹۲۳، در حالی که توده‌ی تولید صنعتی افزایشی را از ۱۰۰ به ۱۵۶/۳ نشان می‌داد، تعداد کارخانه‌های سازنده و مونتاژ ایالات متحده آمریکا در جدول محاسبات، تنزلی از ۱۰۰ به ۹۸/۸ را رقم می‌زد. در طول سال‌های شکوفایی (۱۹۲۹-۱۹۲۳) زمانی که به نظر می‌رسید همه در حال ثروتمند شدن بودند، تعداد بنگاه‌های تجاری از ۱۰۰ به ۹۳/۸ کاهش پیدا کرد، در حالی که رشد تولید از ۱۰۰ به ۱۱۳ بالا رفت. با این وجود، تمرکز بنگاه‌های تجاری با بدنه‌ی مادی سنگین، نسبت به تمرکز معنوی آن‌ها، یعنی مالکیت، بسیار عقب است. همان طوری که نیویورک تایمز به درستی ملاحظه می‌کند، در سال ۱۹۲۹ ایالات متحده دارای بیش از ۳۰۰ هزار مؤسسات تجاری بود. تنها لازم است اضافه شود که ۲۰۰ مؤسسه‌ی تجاری، یعنی ۰/۰۷ درصد از کل آن‌ها، مستقیماً ۴۹/۲ درصد از دارایی‌ی کل شرکت‌های سهامی را کنترل می‌کردند. ۴ سال پس از آن، این رقم به ۵۶ درصد رسید و شکی نیست که در سال‌های حکومت «روزولت» رقم بالاتر هم رفت. در درون این ۲۰۰ مؤسسه‌ی سهامی اصلی، تسلط عملاً در دست اقلیتی کوچک است. یک کمیته‌ی مجلس سنا در فوریه ۱۹۳۷ کشف نمود که در طول ۲۰ سال گذشته تصمیمات ۱۲ مؤسسه از بزرگ‌ترین مؤسسات سهامی، به مثابه‌ی عامل تعیین‌کننده در بیشتر بخش‌های صنایع آمریکا بوده است. تعداد مدیران عامل این مؤسسات سهامی، تقریباً برابر تعداد وزرای کابینه‌ی ریاست جمهوری ایالات متحده، شاخه‌ی نمایندگان حکومت جمهوری است. اما این مدیران عامل بی‌اندازه پر قدرت تر از وزرای کابینه می‌باشند.

همین روند در زمینه‌ی نظام بانکی و بیمه قابل مشاهده است. پنج شرکت از بزرگ‌ترین شرکت‌های بیمه در ایالات متحده نه تنها شرکت‌های دیگر که حتی خیلی از بانک‌ها را نیز در خود حل کرده‌اند. تعداد کل بانک‌ها عمدتاً از طریق به اصطلاح "ادغام شدن"، تقلیل یافته است، اما در حقیقت و اساساً [در این شرکت‌های بزرگ] حل شده‌اند. این تغییر و تبدیلات به سرعت رشد می‌کند. در بالای سر بانک‌ها ایلینگاری‌ی مافوق بانک‌ها ایجاد می‌شود. سرمایه‌ی بانکی در سرمایه‌ی صنعتی ادغام شده و تبدیل به یک مافوق سرمایه‌ی مالی می‌گردد. بر فرض این که تمرکز صنایع و بانک‌ها با همان نرخ‌ی که در ۲۵ سال گذشته متداول بوده است، ادامه یابد - اما حقیقت این است که نرخ سرعت این تمرکز در حال افزایش بوده است. در طول ۲۵ سال آینده انحصارات کنترل کل اقتصاد کشور را در اختیار خود در آورده و کوچک‌ترین منفذی را برای دیگری باز نمی‌گذارد.

آمار و ارقام موجود در ایالات متحده در این جا مورد توجه است، زیرا که دقیق تر و قابل توجه تر می‌باشد. روند تمرکز اساساً دارای خصلتی بین المللی است. در طول تمام مراحل گوناگون نظام سرمایه‌داری، از طریق فازهای سیکل‌های متصل به هم و از طریق همه‌ی رژیم‌های سیاسی؛ از طریق دوره‌های صلح تا دوره‌های ضدخوردی نظامی، روند تمرکز ثروت‌های بزرگ در دست جمعی است که تعدادش همواره در حال کاهش بوده و این روند را پایانی نیست. در طول سال‌های جنگ بزرگ، زمانی که ملت‌ها با خونریزی شاهد مرگ خود بودند، زمانی که بدنه‌ی سیاسی‌ی بورژوازی زیر آوار سنگین قرض‌های ملی خرد شده بود، زمانی که نظام‌های مالی در قهقرا فرو رفته و طبقه‌ی متوسط را هم با خود می‌کشید، انحصارات مشغول انباشت سودهای بی‌سابقه‌ی حاصل از خون انسان‌ها و خرابه‌های [ناشی از جنگ] بودند. قدرتمندترین شرکت‌های ایالات متحده در طول سال‌های جنگ دارایی‌های خود را دو، سه، چهار برابر و بیشتر کرده و سود سهامشان را به ۳۰۰، ۴۰۰، ۹۰۰ درصد و بیشتر رساندند.

در سال ۱۸۴۰، هشت سال قبل از انتشار "مانیفست کمونیست" مارکس و انگلس، نویسنده‌ی معروف فرانسوی «آلکسیس دو توکویل» در کتاب خود به نام "دموکراسی در آمریکا" آورد: "ثروت‌های بزرگ به نابودی می‌گردد، در حالی که شمار دارایی‌های کوچک افزایش می‌یابد." این تفکر بارها تکرار شده است، اول در رابطه با ایالات متحده و بعد هم در رابطه با سایر دموکراسی‌های نوپایی مانند استرالیا و زلاندنو. البته دیدگاه «آلکسیس دو توکویل» در دوران خود او هم بسیار اشتباه بود. منتها تمرکز واقعی‌ی ثروت، بعد از جنگ داخلی آمریکا شروع شد و در آن زمان «آلکسیس دو توکویل» در گذشته بود. در آغاز قرن حاضر، دو درصد از جمعیت ایالات متحده نقداً صاحب بیش از نیمی از تمامی ثروت این کشور بودند؛ در سال ۱۹۲۹ همین دو درصد، سه پنجم ثروت ملی [آن کشور] را در تصاحب خود داشت. در همان زمان، ۳۶ هزار فامیل ثروتمند [آمریکا] درآمدی برابر ۱۱ میلیون خانواده متوسط و فقیر را داشتند. در طول بحران سال‌های ۱۹۳۳-۱۹۲۹ مؤسسات انحصاری بی‌نیاز از خیرات عمومی بوده، بلکه بر عکس، آن‌ها خود را به سطحی بالاتر از افت عمومی‌ی اقتصاد ملی رسانده بودند. انحصارات در پی احیای‌ی صنعت تق و لُق [آن کشور] با استفاده از خمیرمایه‌ی «معامله‌نویس»، بار دیگر به سرشیرگیری هنگفت خود دست زدند. تعداد بیکاران کاهش یافت و در بهترین حالت از ۲۰ میلیون به ۱۰ میلیون نفر رسید. هم زمان قشر برتر طبقه‌ی سرمایه‌دار - که به ۶ هزار نفر نمی‌رسید - سود سهام عجیبی را انباشتند؛ این آن چیزی است که ژنرال رابرت اچ جکسون در زمان اشتغال خود، در سمت معاون دادستان کل ضد شرکت‌ها، با استفاده از محاسباتی ثابت کرد.

«فردیناند لوندبرگ» که به خاطر وجدان فاضلش از جمله اقتصاددانان محافظه‌کار به شمار می‌آید، در کتاب خود این طور نوشت و آشوبی به پا شد: "امروزه ایالات متحده تحت تصاحب و تسلط سلسله‌مراتبی از ۶۰ خانواده از ثروتمندترین خانواده‌ها است که با پشتیبانی ۹۰ خانواده‌ی دیگری با ثروت کمتر همواره تقویت می‌گردد." به این دو رده شاید به توان رده‌ی سوم‌ی هم از ۳۵۰ خانواده افزود که درآمدی بالغ بر ۱۰۰ هزار دلار در سال دارند. موضع غالب و با نفوذ را ۶۰ خانواده‌ی دارند که نه تنها بر بازار که بر تمامی اهرم‌های حکومتی نیز تسلط دارند. آن‌ها حقیقتاً حکومت می‌کنند. "حکومت پول در دموکراسی دلار".

بنابر این مفهوم انتزاعی‌ی "سرمایه‌ی انحصاری" برای ما با پوست و خون جا افتاده است. معنای آن این است که مشتی خانواده، از طریق خویشاوندی و منافع مشترک در درون یک ایلینگاری‌ی سرمایه‌داری انحصار به خود، به یک دیگر وابسته شده و ثروت اقتصادی و سیاسی یک ملت بزرگ را در اختیار خود دارند. بالاجبار باید پذیرفت که قانون مارکسیستی‌ی تمرکز [ثروت]، با خوش‌نامی به اثبات رسیده است!

آیا آموزش مارکس منسوخ گردیده است؟

مسئله‌ی رقابت، تمرکز ثروت و انحصار طبیعتاً به این سؤال می‌رسد که آیا در زمان ما تئوری‌ی اقتصادی‌ی مارکس تنها منفعت تاریخی دارد - مانند تئوری «آدام اسمیت» - یا این که همواره اهمیت عملی خود را حفظ کرده است. معیار پاسخ به این سؤال، ساده است: اگر این تئوری مسیر پیش رفت را به طور صحیح تخمین زده و آینده را بهتر از تئوری‌های دیگر پیش بینی کند، به عنوان مترقی‌ترین تئوری دوران ما باقی خواهد ماند، باشد که سال‌ها هم از عمرش گذشته باشد.

اقتصاددان مشهور آلمانی به نام «ورنر سومبارت» که در آغاز کارش مارکسیست بود، اما بعدها تمام جنبه‌های انقلابی‌ی آموزش‌های مارکس را بازنگری کرد، به خصوص آن بخش از آموزش‌های مارکس را که به مذاق بورژوازی خوش نمی‌آمد و در سال ۱۹۲۸ و در اواخر دوره‌ی فعالیتش، به مقابله با «سرمایه»‌ی مارکس برخاسته و «نظام سرمایه‌داری» خود را به رشته‌ی تحریر درآورد. این کتاب به زبان‌های مختلف ترجمه شده و شاید بهترین تفسیر پوزش‌آمیز برای اقتصاد بورژوازی در دوران اخیر به شمار آید. «سومبارت» پس از عرضه‌ی ستایشی افلاطونی به پایه‌ی تفکر نویسنده‌ی کتاب سرمایه می‌نویسد: «کارل مارکس پیش‌گویی می‌کند که: اولاً بینوایی رو به افزایش کارگر مزدگیر؛ دوماً "تمرکز" عمومی [ثروت]، هم راه با ناپدید شدن طبقه‌ی کارگر صنعت‌گر و دهقانان؛ سوماً فروپاشی‌ی فاجعه‌آمیز نظام سرمایه‌داری رخ خواهد داد. هیچ‌یک از این‌ها اتفاق نیافتاده و تجربه نشده است.» در مقابل این پیش‌بینی اشتباه، «سومبارت» پیش‌بینی‌های "علمی محض" خود را ارائه می‌دهد. بنا به نظر او "نظام سرمایه‌داری همواره ادامه خواهد یافت و از درون شکل خود را در همان جهتی که نقداً از ابتدا قرار داشته، دگرگون کرده و به نقطه‌ی اوج خود خواهد رسید. با گذشت زمان همواره آرام تر، تسکین یافته تر و منطقی تر می‌شود." بیابید سعی‌ای در بازبینی صحت و سقم دو نظر بالا، حتی اگر تنها بر پایه‌ی خطوط اصلی باشد، نمایم: چه مارکس با پیش‌بینی‌اش از فاجعه و چه پیش‌بینی‌ی «سومبارت» که به نام تمام اقتصاد بورژوازی، قول داده که مسائل به "آرامی"، "تسکین یافته" و "منطقی" نگارشی خواهد شد. خواننده با ما موافق است که این مسئله ارزش توجه دارد.

تئوری بینوایی فزاینده

مارکس ۶۰ سال پیش از «سومبارت» نوشت: "بنابر این، انباشت ثروت در یک قطب، هم زمان باعث، انباشت بینوایی و بدبختی، رنج زحمت، بردگی، نادانی، خوی وحشی گری، افت قدرت مغزی در قطب دیگر، یعنی برای آن طبقه ای که محصول خود را در شکل سرمایه تولید می کند، می گردد." این تز مارکس تحت عنوان "تئوری بینوایی فزاینده"، همیشه مورد حمله ی رفرمیست های دموکرات و سوسیال دموکرات قرار می گرفت؛ به خصوص در طول دوره ی ۱۹۱۴-۱۸۹۶، زمانی که نظام سرمایه داری به سرعت شکوفا شد و بعضی امتیازات خاص را به کارگران، به خصوص به لایه های بالایی آن ها داد. پس از جنگ جهانی، بورژوازی که از جنایات خود و انقلاب اکتبر، به وحشت افتاده بود، مسیر رفرفرم های اجتماعی تبلیغ شده ای را که هم زمان بر اثر تورم و بیکاری ارزششان به صفر رسیده بود، برگزید. یعنی همان تئوری دگرگونی مترقی جامعه ی سرمایه داری ای که به نظر رفرمیست ها و پروفیسورهای بورژوایی کاملاً تضمین شده بود. «سومبارت» در سال ۱۹۲۸ به ما اطمینان خاطر داد که: "قدرت خرید کارگر مزدگیر به نسبت مستقیم با گسترش تولید سرمایه داری افزایش یافته است."

در حقیقت، تضاد اقتصادی بین پرولتاریا و بورژوازی که در بخش اعظم بهترین دوره های پیش رفت سرمایه داری، زمانی که سطح زنده گی لایه های خاصی از زحمت کشان که در مقاطعی از زمان در سطح گسترده ای ارتقاء یافت، بندتر می شد، کاهش سهم پرولتاریا از درآمد ملی را به طور سطحی از انزار پنهان نگاه می داشت. لذا درست ماقبل از پای درآمدن [از نظر اقتصادی] یعنی سال های بین ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ تولید صنعتی در ایالات متحده ۵۰ درصد رشد کرد، در مقابل مبلغی که بابت کل دستمزدها پرداخت شد، حداکثر ۳۰ درصد بیشتر افزایش نیافت. یعنی، علی رغم تمام اطمینان خاطرهایی که «سومبارت» داد، کاهش فاحش در سهم کارگران از درآمد ملی ایجاد گردید. در سال ۱۹۳۰ رشد شوم بیکاری و در سال ۱۹۳۳ کم و بیش کمک های مقرر شده به بیکاران به شکل گره گشایی که حتی به نیمی از دستمزدی که در طی دوران بیکاری از دست داده بودند، نمی رسید آغاز گردید. توهم به "پیش رفت" بلا مانع تمام طبقات، بدون هیچ آثاری، ناپدید گردیده است. کاهش نسبی ی سطح زنده گی ی توده ها توسط کاهش مطلق جایگزین شده است. کارگران در ابتدا از مخارج سرگرمی و تفریح خود و سپس از پوشاک و در نهایت از خوراک خود می زندقند. وسایل زنده گی با کیفیت متوسط جای خود را به وسایل بی کیفیت تر و بسیار بدتر می دهد. اتحادیه های کارگری مانند آدمی می ماند که در آسانسوری که با سرعت در حال پایین آمدن است، گیر کرده باشد.

ایالات متحده آمریکا با ۶ درصد جمعیت جهان، صاحب ۴۰٪ کل ثروت جهان است. با این وجود، همان طور که خود «روزولت» اقرار داشت، ۱/۳٪ ملت آمریکا از سوء تغذیه رنج برده، پوشاک نامناسب داشته و تحت شرایط غیر انسانی زنده گی می کنند. با توجه به این مساله، در مورد کشورهای خیلی فقیرتر چه می توان گفت؟ تاریخ جهان سرمایه داری از زمان آخرین جنگ جهانی تا کنون به طور انکارناپذیری "تئوری بینوایی فزاینده" را بردوش کشیده است. قطب بندی شدن هر چه بیشتر اجتماعی ی جامعه، امروز نه تنها به وسیله ی امارگران معتبر که از جانب دولت مردانی که هنوز قوانین جمع و تفریق و جدول ضرب ابتدایی را به خاطر دارند نیز قبول شده است. [وجود] رژیم فاشیستی که حد و مرز سقوط و ارتجاع مورثی ی نظام سرمایه داری امپریالیستی را به پایین ترین سطح ممکن آن کشاند، زمانی لازم گردید که انحطاط نظام سرمایه داری امکان حفظ و گسترش [این] توهمات را نسبت به رشد استاندارد زنده گی پرولتاریا کاملاً از میان برده بود. دیکتاتور فاشیستی، یعنی قبول آشکار گرایش به فقر؛ فقری که دموکراسی های امپریالیستی ثروتمندتر همواره سعی در پنهان کردن آن کرده اند. «موسولینی» و «هیتلر» با نفرت تمام مارکسیزم را مورد اذیت و آزار قرار می دهند، دقیقاً به این دلیل که وجود رژیم خود آنان تأیید وحشتناکی بر پیش گویی های مارکسیستی است. دنیای متمم آزرده شده و یا تظاهر به آزردی کرد، وقتی «گورینگ» با لحن یک جلاد و با لودگی خاص خود اعلان داشت: اسلحه مهم تر از کره است؛ یا زمانی که «موسولینی» به کارگران ایتالیا نصیحت کرد که کمربندهای خود را روی پیراهن های سیاهشان محکم تر به بندند. آیا این امر در ماهیت خود در دموکراسی های امپریالیستی در حال رخ دادن نیست؟ کره در همه جا برای روغن کاری اسلحه به کار می رود. کارگران فرانسه، انگلستان و ایالات متحده می روند تا کمربندهای خود را محکم کنند، بدون این که پیراهن سیاه داشته باشند. در ثروتمندترین کشور جهان میلیون ها کارگر به فقرایی تبدیل شده اند که محتاج خیرات مؤسسات فدرال، دولتی، شهری یا خصوصی برای زنده گی خود هستند.

ارتش ذخیره و [قشر] مادون طبقه ی [کارگر] بیکار نو

ارتش ذخیره ی صنعتی، به اندازه ی تهیه ی ماشین آلات و موادخام موجود در انبار کارخانه ها و یا محصول کامل موجود در فروشگاه ها، از جمله اجزاء ضروری ی دستگاه اجتماعی ی نظام سرمایه داری می باشد. نه گسترش عمومی تولید و نه تطابق سرمایه به جزر و مدهای دوره ای ی سیکل صنعتی، بدون ذخیره ای از نیروی کار ممکن خواهد بود. مارکس از گرایش عمومی پیش رفت نظام سرمایه داری... افزایش سرمایه ی ثابت (ماشین آلات و مواد خام) به خرج سرمایه ی متغیر (نیروی کار)... به این نتیجه رسید که: "هر چه ثروت اجتماعی بیشتر شود... ارتش ذخیره ی صنعتی بزرگ تر... توده جمعیت اضافی مترکم بیشتر... و فقر رسمی بیشتر خواهد شد. این قانون عمومی و مطلق انباشت سرمایه داری است."

این تز- که با "تئوری بینوایی فزاینده" پیوندی پایدار داشته و برای سال های متعددی به عنوان تری "اقرار آمیز"، "مغرض" و "عوام فریب" تقبیح می شد، اکنون به عنوان چهره ی تئوریک ملامت ناپذیر مسائل، همان طور که در حقیقت هست، درآمده است. ارتش بیکاران فعلی، از این پس نمی تواند "ارتش ذخیره" به شمار آید، زیرا توده ی [مردم] پایه ای آن دیگر امیدی به بازگشت به اشتغال ندارد؛ بلکه برعکس، با سرازیر شدن سیل بیکاران فزاینده به آن، این ارتش راهی جز متورم تر شدن هر چه بیشتر به خود نمی بیند. این نظام سرمایه داری منفعل و متلاشی، نسل جوانی را پرورش داده که هرگز کاری نداشته و امیدی هم به یافتن آن ندارد. این مادون طبقه ی نو که بین پرولتاریا و شبه پرولتاریا قرار دارد، بالاجبار باید به خرج جامعه به زنده گی خود ادامه دهد. تخمین زده شده است که در طول ۹ سال (۱۹۳۰-۱۹۳۸) تعداد بیکاری در آمریکا برابر این می بود که یک نفر ۴۳ میلیون سال بیکار باشد. با توجه به این که در سال ۱۹۲۹ که سال اوج شکوفایی اقتصادی به شمار می آمد، در ایالات متحده ۲ میلیون بیکار وجود داشت و در طول این ۹ سال به تعداد موجود، پنج میلیون کارگر دیگر اضافه شد. بنا به این محاسبه تعداد سال هایی که یک نفر بیکار می بود، سر به فلک می زد. رژیم اجتماعی ای که با این طاعون به ویرانی کشیده شده باشد به پرتگاه مرگ نزدیک می شود. تشخیص صحیح این گندیده گی ۴ سال پیش، آن گاه که این بیماری میکروبی بیش نبود، انجام گرفت.

زوال طبقات متوسط

ارقامی که تراکم سرمایه را نشان می دهد، هم چنین جذابه ی طبقه ی متوسط را در تولید و سهم آن از درآمد ملی که دائماً در حال کاهش است، به نمایش می گذارد. این در حالی است که مالکان کوچک با به وسیله ی مالکان بزرگ بلعیده شده و یا از درجه ی قدرتشان کاسته شده و استقلالشان به طور کلی از بین رفته و آن ها را صرفاً تبدیل به نامی تحمل ناپذیر از رنج و سختی و نیاز مبرم کرده است. و نیز این حقیقتی است که پیش رفت نظام سرمایه داری در افزایش ارتشی از تکنیسین ها، مدیران، کارکنان خدمات، کارمندان، وکلا، پزشکان و در یک کلام به اصطلاح "طبقات متوسط نوین"، نقش داشته است. این قشر که رشدش حتی از مارکس پنهان نبود، با طبقه ی متوسط قدیم که با مالکیت ابزار تولید خود دارای استقلال اقتصادی ی تضمین شده و ملموسی بود، وجه مشترک چندانی ندارد. این "طبقه ی متوسط نوین" بیشتر به طور مستقیم به سرمایه داران وابسته است تا کارگرانی که با کارفرمایان در واحدهای تولیدی در سطوح بزرگ تر تماس دارند و طبقه ی کارگر، اضافه تولید را با پیامدش یعنی تنزل زنده گی اجتماعی هم راه می بیند.

کسی مانند «هومر کیننگز» دادستان سابق کل کشور که با دیدگاه مارکسیزم بسیار فاصله دارد، مطرح می کند که "اطلاعات حاصل از آمار و ارقامی معتبر، نشان می دهد که بسیاری از واحدهای صنعتی کاملاً ناپدید شده و چیزی که پیش آمد، حذف مترقیانه ی تاجرهای کوچک به مثابه ی عاملی در زنده گی مردم آمریکا بود." اما «سومبارت» و بسیاری از هم نظران پیش و پس از او که نمی توانستند مارکس را تحمل کنند، مدعی هستند که "تمرکز عمومی با ناپدید شدن طبقه ی صنعت گر و دهقان" هنوز تا کنون رخ نداده است. [در نتیجه] مشکل می توان گفت که کدام یک دارای وزنه ی بیشتری در این زمینه از بحث یا در برخورد غیرمسئولانه و یا در اعتقاد بد است. مارکس مانند هر تئوریسین دیگری اول با مجزا کردن گرایشهای بنیادین و شکل خالصشان، آغاز کرد؛ در غیر این صورت درک سرنوشت جامعه ی سرمایه داری کاملاً غیرممکن می بود. خود مارکس به هر حال کاملاً قادر بود تا پدیده های زنده گی را در پرتو تحلیلی کاملاً مسلج، به عنوان محصول تمرکز عوامل متغیر و متضاد تاریخی به بیند. مطمئناً قوانین «نیوتن» به خاطر این حقیقت که نرخ سرعت اشیا در حالت فرود، در شرایط مختلف متغییر بوده و یا این که مدار سیارات [در فضا] می تواند در معرض اغتشاش قرار گیرد، اعتبار خود را از دست نمی دهد.

برای درک به اصطلاح "سرسختی" طبقات متوسط، به جا است به خاطر داشته باشیم که این دو گرایش موجود که یکی تباهی طبقات متوسط و دیگری تبدیل این طبقات تباها شده به پرولتاریا باشد، نه با سرعتی یک نواخت پیموده شده و نه به یک اندازه رشد می کنند. چنین است که در پی برتری فزاینده ی ماشین بر نیروی کارگر، هرچه روند تباهی طبقات متوسط دامنه دارتر شود، روند پرولتاریزه شدن آن ها با سرعت بیشتری [نسبت به روند تباهی ایشان] اتفاق می افتد. در حقیقت، در مقاطع خاصی روند دومی را می باید کاملاً متوقف کرده و یا حتی به عقب برگرداند.

درست همان طور که اعمال قوانین فیزیولوژی در مورد یک موجود زنده در حال رشد با اعمال همین قوانین در مورد یک موجود زنده در حال احتضار نتیجه ای کاملاً متفاوت می دهد، همین طور هم قوانین اقتصاد مارکسیستی در مورد نظام سرمایه داری در حال رشد، نسبت به نظام سرمایه داری در حال احتضار به طور متفاوت اعمال می گردد. این تفاوت با روشنی خاصی خود را در روابط دو طرفه ی بین شهر و روستا نشان می دهد. جمعیت روستاهای ایالات متحده که نسبت به کل جمعیت در حال رشد کشور، رشد کمتری داشت، تا سال ۱۹۱۰ به رشد مطلق خود همواره ادامه داد، تا هنگامی که این رقم به ۳۲ میلیون رسید. در طول ۲۰ سال پس از آن، برخلاف رشد سریع کل جمعیت کشور، این رقم به ۳۰/۴ میلیون کاهش یافت، یعنی در حدود ۱/۶ میلیون نفر از جمعیت آن کم شد. اما در سال ۱۹۳۵ این رقم به ۳۲/۸ میلیون رسید که در مقایسه با ۱۹۳۰، ۲/۴ میلیون افزایش نشان داد. این چرخش که در نگاه اول انسان را متحیر می کند، نه گرایش رشد جمعیت شهرنشین را به خرج جمعیت روستانشین و نه گرایش تجزیه ی طبقات متوسط را تکذیب می کند، ولی هم زمان، به روشنی بر فروپاشی نظام سرمایه داری به طور کلی، انگشت می گذارد. افزایش جمعیت روستائیان در طول دوره ی بحران حاد ۱۹۳۵-۱۹۳۰ را می توان به ساده گی با این حقیقت توضیح داد که نزدیک به ۲ میلیون نفر از جمعیت شهری یا دقیق تر به گوپی، ۲ میلیون نفر از جمعیت بیکار و گرسنه ی شهری به روستاها روی آوردند تا بر روی زمین های رها شده، به کار مشغول شده و یا به نزد خویشان و نزدیکان خود رفته تا نیروی کار خود را که در جامعه ی شهری برایش جایی نبود، در زمینه ی تولید اقتصاد طبیعی به کار اندازند و بدین سان با شکمی نیمه گرسنه به جای گرسنه گی ی مطلق، به حیات خود ادامه دهند.

بنابر این، مسأله بر سر برقراری ی ثبات برای کشاورزان کوچک و پیشه وران نیست، بلکه مسأله بیشتر بر سر شرایط فرومایه و تحقیرآمیز آن ها است. طبقه ی متوسط نه تنها از هیچ گونه تضمینی برای آینده اش برخوردار نیست، بلکه یادگار مفلوک و مصیبت باری از گذشته است. نظام سرمایه داری که در برچیدن طبقه ی متوسط به طور کلی عاجز می باشد، آن را به بالاترین درجه از انحطاط و پریشان حالی رسانده است. دهقان نه تنها از پرداخت اجاره زمینش و بهره وری از سود سرمایه ای که به کار انداخته محروم می باشد که حتی از بخش قابل توجهی از دست مزد خود نیز محروم است. به همین نحو نیز در جامعه ی شهری انسان های کوچک از سهم خود در زنده گی محروم بوده و بین مرگ و زنده گی تقلا می کنند. طبقه ی متوسط تنها به دلیل به فقر کشانده شدنش پرولتاریزه نمی شود. در این مورد نیز هر بحثی بر علیه مارکس، همان اندازه مشکل است که دفاع از نظام سرمایه داری.

بحران صنعتی

در پایان قرن گذشته و آغاز قرن حاضر، روند شکوفایی نظام سرمایه داری به قدری فوق العاده بود که بحران های سبکی آن، بیشتر یک "اذیت اتفاقی" به نظر می رسید. در طول سال هایی که جو خوش بینی تقریباً در همه ی جهان نسبت به سرمایه داری وجود داشت، منتقدین مارکس به ما اطمینان می دادند که پیش رفت شرکت ها، سندیکاها (سرمایه داری) و کارتل ها در سطح ملی و بین المللی، کنترل با برنامه ی بازار را ارائه داده و غلبه ی نهایی بر بحران ها را گواهی می دهد. طبق نظر «سومبارت» همه ی بحران ها قیل از جنگ، به وسیله ی مکانیزم های خود سرمایه داری "برچیده شده بود"، به طوری که "مشکل بحران، امروز ما را برای مدتی بی انتها راحت می گذارد." اما اکنون تنها ده سال پس از آن، این حرف ها پوچ و مسخره به نظر می آید، در حالی که در دوران خود ما پیش گویی های مارکس در مقیاس کامل و با تمام قدرت و با وجود همه ی تلخ بودنش پدیدار می شود. در موجودی که خویش زهرآلود گشته باشد، هر مرض اتفاقی گرایش به پیدا کردن کاراکتری مزمن می یابد؛ با این ترتیب، حتی در موجود در حال فساد نظام سرمایه داری انحصاری هم بحران ها شکل غده های بدخیم ویژه ای را به خود می گیرند. عجیب و جالب این جا است که رسانه های سرمایه داری که نیمه کاره می کوشد تا وجود انحصارات را انکار کند، برای رد نیمه ی انارشیزم سرمایه داری مجبور است به همین انحصارات رجوع کند. روزنامه ی نیویورک تایمز به طعنه این طور برداشت می کند که: اگر قرار باشد شصت فامیل در ایالات متحده حیات اقتصادی را در دست خود گیرند، «این نشانگر آن می باشد که نظام سرمایه داری آمریکا، به دور از هرگونه "بی برنامه گی" سازمان دهی تمیزی دارد.» این بحث، مسأله ی اصلی را نادیده می گیرد.

نظام سرمایه داری هرگز قادر به توسعه ی هیچ یک از زمینه های مربوط به خود نبوده است. درست همان طور که تمرکز ثروت، باعث از بین رفتن طبقه ی متوسط نمی شود، انحصار هم نمی تواند باعث از بین رفتن رقابت گردد، بلکه سوار آن شده و آن را خرد می کند.

هیچ یک از این ۶۰ فامیل نه تنها در سطح "برنامه" های جداگانه ی خود، بلکه در برنامه های خود در سطوح مختلف و متغایر هم علاقه ای به هم آهنگ کردن شعبات مختلف اقتصادی ندارند. آن ها تنها به بالا بردن سود انحصارات باند خود فکر می کنند که به خرج سایر باندها و همه ی ملت به دست می آورند. برخورد چنین برنامه هایی در محاسبه ی نهایی تنها باعث عمیق تر شدن انارشیزم اقتصاد ملی می گردد. هر ج و مرج و دیکتاتوری ی انحصاری رابطه ی دو طرفه به خصوصی ندارند، بلکه مکمل هم بوده و از هم دیگر تغذیه می کنند.

بحران ۱۹۲۹ در ایالات متحده آمریکا یک سال پس از این که «سومبارت» علناً و با بی تفاوتی شدید "علم" خود را در رابطه با مسأله ی بحران عرضه داشت، به وقوع پیوست. اقتصاد آمریکا از اوج شکوفایی ی بی سابقه ی خود به اعماق درمانده گی غول آسای پرتاب شد. در دوره ی مارکس هیچ کس نمی توانست تکانی در این ابعاد را به ذهن خود راه دهد! درآمد ملی ایالات متحده برای اولین بار در سال ۱۹۲۰ به ۶۹ میلیارد دلار رسید، اما در سال بعد آن ۵۰ میلیارد دلار تنزل کرد که برابر ۲۷ درصد می شود. در نتیجه ی شکوفایی مجدد سال های بعد و نهایتاً در سال ۱۹۲۹، درآمد ملی یک بار دیگر به بالاترین رقم خود، یعنی ۸۱ میلیارد دلار رسید، اما در ۱۹۳۲ به ۴۲ میلیارد دلار تنزل کرد که بیش از ۵۰ درصد بود! بر پایه ی محاسبه بر اساس معیارهای کار و درآمد سال ۱۹۲۹، زمانی که تنها ۲ میلیون بیکار وجود داشت، در طول ۹ سال یعنی بین سال های ۱۹۳۸-۱۹۳۰ تعداد بیکاران به ۴۳ میلیون نفر رسیده و درآمد ملی تا ۱۳۳ میلیارد دلار تنزل داشته است. اگر این همه آناشینی نیست، پس معنی این کلمه چه می تواند باشد؟

"تئوری فروپاشی"

روشن فکران طبقه ی متوسط و بوروکرات های اتحادیه های کارگری در افکار و روحیه تا حد زیادی شایسته دست آوردهای نظام سرمایه داری در سال های بعد از مرگ مارکس تا آغاز جنگ جهانی شده بودند. نظریه ی روند تدریجی ("تکامل")، گویی برای همیشه پایدار بود، در حالی که نظریه ی انقلاب به عنوان یادگار دوران بربریت به شمار می آمد. پیش بینی های مارکس در باره ی تمرکز هرچه بیشتر سرمایه، درباره ی تشدید تناقضات طبقاتی، درباره ی تعمیق بحران و درباره ی فروپاشی ی فاجعه آمیز نظام سرمایه داری، از طریق اصلاح بخشی از آن و دقیق تر کردنش ترمیم نیافت، بلکه از طریق پیش بینی های با کیفیت مخالف درباره ی توزیع عادلانه تر درآمد ملی، درباره ی نرم کردن تناقضات طبقاتی و درباره ی رفورم تدریجی ی جامعه ی سرمایه داری در تقابل قرار گرفت. «ژان ژائوره» با استعدادترین فرد سوسیال دموکرات آن عصر کلاسیک، امیدوار بود که به توان رضایت اجتماعی را جایگزین دموکراسی ی سیاسی نماید. این جوهر رفرمیزم بود. پیش گویی های دیگر هم از همین جوهر برخوردار بود. پس چه باقی می ماند؟

حیات نظام سرمایه داری ی انحصاری در زمان ما، مجموعه ای از بحران های زنجیره ای است. هر یک بحران فاجعه ای است. نیاز (نظام سرمایه داری) به رهایی از این فجایع دوره ای با کمک برقراری ی مالیات گمرکی، تورم، افزایش مخارج حکومت و قرض های آن، زمینه را برای بحران های عمیق تر و گسترده تر آماده می کند. مبارزه برای به دست آوردن بازار، مواد خام و استعمارات، فجایع نظامی را اجتناب ناپذیر می کند. این همه، شرایط را برای فجایع انقلابی آماده می کند. توافق با «سومبارت» بر سر این که نظام سرمایه داری کهن، به طرف "از ام تر، متین تر و منطقی تر شدن" می رود، واقعاً کار آسانی نیست؛ مناسب تر این است که گفته شود که (نظام سرمایه داری) در حال از دست دادن آخرین بقایای استدلالات منطقی خود می باشد. در هر صورت شکی نیست که "تئوری ی فروپاشی" بر تئوری ی پیش رفت صلح جویانه غالب گشته است.

پوسیده گی سرمایه داری

انسان تا مرحله ی معینی که تقریباً تا مرحله ی آغاز جنگ جهانی باشد، رشد و پیش رفت کرده و به بهای هر چند گران که بازار بر جامعه تحمیل کرده بود، خود را از طریق بحران های جزئی و عمومی غنی کرد. در آن عصر، مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، هنوز به طور نسبی فاکتوری مترقی، به شمار می آمد. اما اکنون دیگر کنترل کورکورانه ی قانون ارزش، کارایی خود را از دست داده است. پیش رفت انسان به بن بست رسیده است. علی رغم آخرین موفقیت های فکری در زمینه ی تکنیک، نیروهای مولد مادی دیگر در حال رشد نیستند. روشن ترین و بی عیب ترین نشانه ی این افت، رکود جهانی در زمینه ی صنعت ساختمان سازی است که نتیجه ی توقف سرمایه گذاری های تازه در بخش های پایه ای ی اقتصاد می باشد. سرمایه داران، دیگر به روند آینده نظام خود نمی توانند اعتقاد داشته باشند. ساختمان سازی ای که به وسیله ی حکومت به راه افتاده است، به معنای افزایش مالیات و انقباض درآمد ملی ی "تعدیل نشده" است. خاصه این که، بخش عمده ی طرح های ساختمان سازی حکومت مستقیماً برای اهداف جنگی به کار می رود.

این حالت تحلیل رفتن، کاراکتری بدخیم و خفت آوری به دیرینه ترین محدوده فعالیت انسان می دهد که در رابطه با نیازهای حیاتی ی ابتدایی او در امر کشاورزی می باشد. حکومت های سرمایه داری که دیگر از موانعی که مالیات خصوصی، در ارتجاعی ترین فرم خود، یعنی زمین داری ی خرد، بر سر راه پیش رفت کشاورزی می گذارد، خشنود نمی باشند، به ندرت نیست که با درخواست هایی مبنی بر محدود کردن تصنعی ی تولید، از طریق اقدامات قانونی و اجرایی که خود می تواند باعث وحشت صنعت گران در اصناف در حال تنزل گردد، مواجه می شوند. در تاریخ این طور ثبت خواهد شد که پر قدرت ترین کشور سرمایه داری به کشاورزان سوبسید داد تا تولید کشاورزی ی خود را کاهش دهند؛ یا به عبارت دیگر تقلیل مصنوعی ی درآمد ملی ای که خود نقداً در حال تنزل است. نتایج حاصل از این، امری بدیهی است: علی رغم امکانات وسیع تولید حاصل از تجربه و علم، در حالی که شمار گرسنه گان و اکثر انسان ها با سرعتی بیشتر از کل جمعیت کره ی زمین در حال افزایش است، اقتصاد کشاورزی از درون بحران به فساد کشیده شده بیرون خواهد آمد. محافظه کاران، دفاع از نظم اجتماعی ای را که به چنین سطحی از جنون مخرب تنزل کرده، سیاست عقلایی می خوانند و مبارزه ی سوسیالیستی علیه چنین جنونی را به دنیای خیالی ی مخرب محکوم می کنند.

فاشیسم و معامله ی نوین

امروزه دو روش برای نجات نظام سرمایه داری ای که به طور تاریخی محکوم به فنا است، در پهنه ی جهان در برابر هم قرار گرفته است: فاشیسم و معامله ی نوین، در تمام اشکال خود. فاشیسم، برنامه خود را بر پایه ی نابودی ی سازمان های کارگری، نابودی ی فرم های اجتماعی و زدودن کامل حکومت دموکراتیک، به منظور جلوگیری از قیام در مبارزه ی طبقاتی طبقه ی کارگر، بنا می نهد. دولت فاشیستی به طور رسمی خفت کارگران و به فقر نشان دادن طبقه ی متوسط را تحت عنوان نجات "ملت" و "نژاد" - الفاظ مغرورانه ای که در پناه آن ها، نظام سرمایه داری پوسیده سربلند می کند - در برنامه ی خود قرار می دهد.

سیاست معامله ی نوین در پی نجات دموکراسی ی امپریالیستی، از طریق ارضاء کردن اشرافیت کارگری و دهقانی، در ابعاد کلی ی خود تنها شامل حال ملت های بسیار ثروتمند شده و بنابراین این، از این رو شکل عالی سیاست آمریکایی است. حکومت سعی کرده تا بخشی از هزینه ی این سیاست را به گردن انحصارات انداخته و به این ترتیب، مشوق آن ها در بالا بردن دستمزدها و کم کردن ساعات کار گردد، تا به این نحو، قدرت خرید مردم هم بالا رفته و تولید گسترش یابد. «لئون بلوم» کوشید تا این گفتار را به زبان کودکان مدارس ابتدایی ی فرانسوی ترجمه کند. چه تلاش بیهوده ای! سرمایه دار فرانسوی هم مانند سرمایه دار آمریکایی، نه برای تولید که برای کسب سود، تولید می کند. او برای بالا بردن سهم خود از تولید ملی، همیشه آماده ی محدود کردن تولید و حتی از بین بردن محصولات تولید شده است.

برنامه ی معامله ی نوین متناقض است، زیرا در حالی که برای نجیب زادگان سرمایه داری پند و اندرز در مورد مزایای وفور و فراوانی، بر کم یابی را موعظه می کند، حکومت به تولیدکنندگان سوبسید می دهد تا تولیدات خود را کاهش دهند. آیا اغتشاش از این بیشتر ممکن است؟ حکومت منتقدین خود را این چنین مجاب می کند: آیا شما بهتر می توانید مسائل را به پیش به برید؟ اما این همه تنها به این معنی است که تحت سیستم سرمایه داری وضعیت (مردم) نومیدانه است.

برنامه ی معامله ی نوین، باز هم ناسازگاری خود را این طور بروز می دهد که در عین حال که برای سرمایه داران با نفوذ موعظه می کند که فراوان بودن کالا بهتر از کمبود آن است، به آن ها سوبسید می پردازد تا تولیدات خود را کاهش دهند. آیا سردرگمی از این هم بیشتر ممکن است؟ حکومت، منتقدین خود را با این بیان قانع می کند: آیا شما بهتر از این می توانید عمل کنید؟ به عبارت دیگر می گوید که بر پایه ی نظام سرمایه داری، برای این وضعیت راه حلی وجود ندارد.

از سال ۱۹۳۳ به بعد، یعنی، در طول ۶ سال گذشته، حکومت فدرال و ایالات و نهادهای شهری، به بیکاران چیزی در حدود ۵۰ میلیارد دلار کمک کرده اند؛ مبلغی کاملاً ناکافی که نمایان گر بخش کوچکی از دستمزدهای از دست رفته است، اما برای درآمد ملی در حال کاهش، میزانی هنگفت به شمار می آید. در طول سال ۱۹۳۳ که نسبتاً سال احیای اقتصادی به شمار می آید، بدهکاری دولت ایالات متحده دو میلیارد دلار افزایش پیدا کرد و از مرز ۳۸ میلیارد دلار گذشت و به عبارت دیگر تنها ۱۲ میلیارد دلار بیش از بالاترین سطح در پایان جنگ جهانی رسید. در ابتدای سال ۱۹۳۹ این مبلغ از مرز ۴۰ میلیارد دلار هم بالاتر رفت و پس از آن چه؟ بدهکاری ی ملی البته بار سنگینی بر دوش آیندگان خواهد بود. اما معامله ی نوین تنها به این علت که ثروت عظیمی توسط نسل های پیشین انباشته شده بود، امکان پذیر گشت. تنها یک ملت بسیار ثروتمند می توانست خود را درگیر سیاستی فوق العاده و نامعقول کند. اما حتی چنین ملت ثروتمندی هم نمی تواند تا ابد به خرج نسل های گذشته زنده گی کند. سیاست معامله ی نوین با تمام دست آوردهای ساخته گی اش و آن همه افزایش حقیقی ی قروض ملی که به بار آورده است، به طور اجتناب ناپذیری به عکس العمل وحشیانه ی نظام سرمایه داری و انفجار ویران کننده ای در دنیای امپریالیسم منجر خواهد شد.

تروتسکی

آوریل ۱۹۳۹

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM Kargar, London WC1N 3XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۴